

کشتی بان را سیاستی دگر باید - بخش دوم

خامنه ای از همان خرداد ۷۶ به این قناعت رسید که مردم ایران در طرف هرکه باشند در طرف او نیستند . در آن زمان همه می دانستند که انتخاب او ناطق نوری است . خود آقا ! هم در آن زمان برخلاف انتخابات اخیر که چندین بار پی در پی بر این نکته تأکید می کرد که هیچ کس حتی اعضای خانواده اش نیز نمی دانند که او به چه کسی رأی می دهد ، اصلاً نیازی به تکذیب هم احساس نکرده بود . نتیجه آن شد که دیدیم . آقا فهمید که اگر کار به انتخاب میان نامزد مقام معظم ، هرکه باشد ، با هر ایکس و ایگرگی برسد ، امت همیشه در صحنه ایران بی هیچ تردیدی رأی به آن ایکس و ایگرگ کذایی خواهند داد . به عبارت دیگر فهم کرد که رأی به خاتمی بیش از آنکه از حب علی باشد از بغض معاویه بوده است . راه درست برای مقام ولایت این بود که خود را دیگر هرگز و در هیچ بعدی از ابعاد در معرض انتخاب مردم قرار ندهد و چنین نیز کرد . از آن پس بود که مفاهیمی همچون مهندسی انتخابات و اتاق تمشیت آرا وارد ادبیات سیاسی ایران شد .

رژیم جمهوری اسلامی یک "نابهنگامی تاریخی" بود . با اینحال برخلاف تصور همگان تا الان یک قلم ۳۵ سال دوام آورده است . اگرچه این دوران در مقابل کل تاریخ ایران چشم برهم زدنی بیش نیست ولی ۳۵ روز این حاکمیت سیاه نیز زیادی بوده است . باید درک کرد که این "نابهنگامی تاریخی" چگونه موفق شده است که خود را تا این لحظه به تاریخ ایران تحمیل کند . چطور این رژیم شترگاو پلنگ با تناقضات ذاتی درونی خود روبرو گردیده و چه جور تضاد حل کرده است . دوام و قوام این رژیم چقدر محصول تواناییهای خود در گذشتن از پیچها و تنگه ها بوده و چقدر حاصل ضعفها و اشتباهات ما در پایین کشیدنش از آریکه قدرت بوده است؟

برای آنان که همچنان بی هیچ آه و افسوسی نگاه از آخرین خیمه دشمن برنگرفته و بزیرکشیدن آخرین نفر و شکستن آخرین شمشیرش را اراده کرده اند ، بازنگری نقاط ضعف و قوتشان و تازه کردن مواضعشان دیگر یک ضرورت انکار ناکردنی است . هیچ قدرت و جریان سیاسی را چه "درحاکمیت" و چه "برحاکمیت" از این ضرورت گریزی نیست . به غیر از این نه می توان به حفظ قدرت دل بست و نه می شود به تصاحب قدرت امید داشت . درجا زدن در مواضع و سبک بر خوردهایی که زمان آن سپری گشته بی هیچ تردیدی به ضد خود تبدیل شده و ریزش گسترده نیرویی را بدنبال خواهد داشت .

نگاهی به مختصات نوین صحنه سیاسی ایران

جایگزینی باراک اوباما با جرج دبلیو بوش تنها تغییر دو رئیس جمهور نبود ، فراتر از آن حاصل شکست یک کلان سیاست و جایگزینی کلان سیاستی دیگر بود . شکست متدیک نئوکانه‌های جناح بازها در پیشبرد طرح استراتژیک خاورمیانه بزرگ و بدست گرفتن افسار این طرح توسط نماینده جناح کبوترها تأثیرات بلافصل خود را بر روی کلیه فعل و انفعالات منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا و نیروهای سیاسی آن بر جای گذاشته و توازن نیرویی را به ضرر برخی نیروها و جریانات سیاسی منطقه و به نفع برخی نیروهای دیگر برهم زده است . آنهایی که این تغییرات را فهم کرده و خود را با آن منطبق کردند بالا آمدند و آنهایی که توان تحلیل این روند را نداشتند بزیر کشیده شدند . بدیهی است که منظور من مجموعه نیروها و جریاناتی هستند که قواعد عام بازی در صحنه سیاست جهانی را پذیرفته و در کادر آن عمل می کنند ، وگرنه حساب نیروهایی که اساساً در بیرون سیستم حاکم بر نظم نوین عمل می کنند جداست .

با اوباما و جناح کبوترها ، کلان سیاست "براندازی سخت" رژیمهای خودسر که با جنایت ۱۱ سپتامبر توسط نئوکانه‌ها کلید خورده بود ، جای خود را به کلان سیاست "براندازی نرم" داد . معنای این تغییر سیاست این بود که تکیه یکجانبه نئوکانه‌ها بر نیروهای مسلح قومی و آلترناتیوهای دست ساز و یا فعلاً موجود در بیرون "حاکمیتهای خودسر" با هدف براندازی سخت از طریق تهاجم نظامی مستقیم ، جای خود را به تکیه بر تضادهای درونی حاکمیتهای مذکور با هدف "براندازی نرم" از طریق سازماندهی انقلابات مخملی تحت رهبری بخشی از همان حاکمیت می دهد . از اینجا به بعد دیگر "عنصر اجتماعی" که در تئوری نئوکانه‌ها هرگز محلی از اعراب نداشته به ناگهان تبدیل به هسته مرکزی تغییر می گردد . اینجاست که دوباره تئوریهای جین شارپ و سرمایه گذاریهای "انستیتیوی جامعه باز" جرج سوروس وارد میدان می شوند و گفتمان سازی دست بالا پیدا کرده و آلترناتیوسازی ضرورت می یابد . از این نقطه به بعد است که "نبرد آلترناتیوها" اوج تازه ای می گیرد .

گفتمانهای رنگارنگ سوار بر بالهای رسانه های گلوبالیستی به میان جامعه برده می شود و آلترناتیوهای دست ساز یکی پس از دیگری به میدان فرستاده می شوند اما "آلترناتیو مطلوب" شکل نمی گیرد و نمی تواند هم شکل بگیرد. به یک دلیل ساده، هیچ نیروی جدی سیاسی که هم وصل به عنصر اجتماعی باشد و هم قدرت سازماندهی و هم برخوردار از یک رهبری کاریزماتیک باشد وجود ندارد. تنها نیروی جدی صحنه سیاسی ایران یعنی سازمان مجاهدین خلق هم نه آلترناتیویش "مطلوب" است و نه ربطی به عنصر اجتماعی دارد و نه حاضر به پذیرش یک تغییر بنیادی در استراتژی و سبک کارهایش می باشد.

۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۵ در مصاحبه ای که یکسال بعد از آنهم در مصاحبه دیگری در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۸۶ بر آن تأکید کردم بر نکته مهمی انگشت گذاشته بودم که شاید در خاطر برخی مانده باشد، در آنجا گفته بودم که:

"بودن همزمان رژیم جمهوری اسلامی در حاکمیت و یک رئیس جمهور جدید در کاخ سفید را در سال ۲۰۰۹ معادل شکست طرح خاورمیانه بزرگ می دانم. یعنی همان شکست استراتژیکی که صحبتش را کردم. در آنصورت هم ما باید بدنبال یک استراتژی نوین باشیم و هم جناح بازها!"

بازها را نمی دانم! اما تا آنجا که به سازمان رهبری کننده انقلاب نوین برمی گشت نه "تعبیرسیاست" کلان در کاخ سفید و نه "تغییرشرایط" کیفی در داخل "میهن در زنجیر" و ورود خارق العاده عنصر اجتماعی به خیابان افاقه نکرد. آنان همچنان تمامی تخم مرغهایشان را در سبد "معادلات ژئوپلیتیکی" گذاشته و کانون استراتژیکی نبرد را در شرایطی که عنصر اجتماعی به فتح خیابان مشغول بود، اشرف نامیدند. در این رابطه قبلا و در کادر مباحث "جنبش سرخ" بویژه در مقاله "این جنبش، جنبش من نیست" خطاب به رهبری مجاهدین بحث کرده ام، بنابراین از کنار آن میگذرم و به شرایط کنونی می پردازم.

عملکرد وحدت و تضاد در درون جبهه خلق

در ماه هایی که گذشت بدلیل مجموعه فعل و انفعالاتی که در رابطه با تحولات عراق و موج افشاگری علیه رهبری سازمان مجاهدین در جریان بود، فشار کمی را متحمل نشدم! از "همه طرف" و نه فقط طرفهای درگیر!، تلاش می شد که پای من نیز به این بازار مکاره کشیده شود. به یکباره با موجی از بمباران ای - میلی مبنی بر ضرورت حیاتی! موضعگیری من بر له و یا علیه طرفین روبرو می شوم. تقاضای مصاحبه از جاهایی می آید که تردید ندارم تا همین اواخر اصلا نه هیچ شناختی راجع به خود من داشته اند و نه هیچ علاقه ای به مواضع و نظرگاه ها و وزن و اندازه هایم در صفحه مختصات سیاسی ایران!

با اینحال من نه مصاحبه کردم و نه مطلب نوشتم و نه پاسخی به ای - میلی دادم. تنها سکوت کردم، اگرچه که سکوتم سرشار از ناگفتنی ها بوده و هست! سکوتی که در عین حال برای آنان که می فهمیدند و می فهمند خود یک اعلام موضع سیاسی بود. فریاد اعتراضی بود علیه وضع موجود. عصیان علیه ارزانی سطح تقابل سیاسی! از یکسو برهم ریخته شدن مرزهای وحدت و تضاد از سوی رفقای دور و نزدیک خود علیه مجاهدین و از سوی دیگر به میدان فرستاده شدن مشتکی آدمهای خرده پای کف بر دهان که رسالت دفاع از برج و باروی مقاومت را بر شانه های ضعیف خود احساس کرده اند و ناآگاهانه تیشه را برداشته و به ریشه خود می زنند. آیا تیشه ای برنده تر از آن نامه نفرت انگیز به مینا اسدی را می توان سراغ کرد که بر ریشه این مقاومت خونبار فرود آید؟ شاید این بیچارگان نمی دانند که برای نابودی هر ایدئولوژی و اندیشه ای، بهترین راه "خوب" به آن حمله کردن نیست، "بد" دفاع کردن از آن است. ویژگی این کمپین در پیچیدگی مهاجمان نیست، در سادگی مدافعان است. در ذکاوت پرسشگر نیست، در بلاهت پاسخگوست.

موجی که ظاهرا با یک کمپین ساده و شاید هم اندکی ابلهانه براه افتاده بود، در پروسه اعتلای! خود به برکت واکنش منحصربه فرد "سازمان رهبری کننده انقلاب نوین" به یک کمپین افشاگرانه علیه رهبری مجاهدین تحت پوشش نقد و ادعای "اصلاح امور" مبدل گردید. افشاگری به جای نقد نشست و ناسزاگویی پاسخ آن! چشمها بسته و دهانها گشاده، تو گویی که تهدید را دیگر نه در جانب دشمن که در "خیمه و خرگاه" دوست سراغ باید کرد. جلوی این موج را می شد در آغاز براحتی و بی هیچ هزینه ای سد بست. می شد بجای استفاده از فرهنگ موهن "ماماچه پلیدک" تنها سکوت کرد. سکوت بُراترین پاسخ بلاهت است. می شد که سازمان مدعی "تنها آلترناتیو دمکراتیک" خود را در سطح ایکس و ایگرگ پایین نمی کشید. آنچه که در انتها شکل و شمایل یک کمپین افشاگرانه به خود گرفت بیش از آنکه حاصل توطئه گری! با طرح و نقشه تئی چند بر علیه رهبری مجاهدین باشد، محصول یک "تنظیم رابطه" سراپا غیراصولی و غیرقابل دفاع با ملاء اجتماعی و عنصر غیرخودی است.

روزگاری دور در آن دوران پیش از انقلاب ایدئولوژیک ، "توان ایدئولوژیک" آنها در درون سازمان مجاهدین ، در ارتباط مستقیم با توان "تنظیم رابطه" آنان با بالا (مسئول) ، با پایین (تحت مسئول) و با هم رده هایشان تعریف و ارزیابی می شد . تعریفی بغایت واقعگرایانه که معادل آن در دنیای خارج نیز بسادگی دست یافتنی بود . آنجا نیز معیار واقعی تکامل عنصر انسانی به باور من در توان "تنظیم رابطه" درست و اصولی با "ملاء اجتماعیش" خلاصه می شود . هرچه این "تنظیمها" کم تضادتر ، "صلاحیت" فرد و جریان بالاتر . این صلاحیت را نه می توان به کسی اعطا کرد و نه می توان از کسی سلب کرد . میز و قبه و رده را می توان داد و گرفت ، توان و صلاحیت را نه !

بی تردید "ما" در این نقطه بر سر یک بزنگاه تاریخی قرار گرفته ایم . منظورم از ما تمامی آنهایی است که خواهان نفی تمامیت این رژیمند ، با هر فلسفه و ایدئولوژی و سیاستی که خود درست می دانند و نه آنگونه که من درست می پندارم ! مبارزه "ما" برای ماندن ، همانگونه که مبارزه رژیم برای ماندنش ، دیگر یک مبارزه مرگ و زندگی است . نبرد بود و نبود است . این مبارزه بود و نبود اگر تا امروز تنها شامل تمامیت تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق بوده است ، در این مقطع تاریخی و با ورود پارامترهای نوین داخلی و بین المللی ، تبدیل به جنگ تن به تن تمامیت جبهه نامتحد نفی نظام می گردد . اینجاست که بی اعتنائی به قانونمندیهای حاکم بر این مبارزه و حرکت در راستای منافع فردی و گروهی ، کمترین ضررش تضعیف گفتمان سرنگونی و گسترش بی اعتمادی در میان این مجموعه نیرویی است .

اینکه ما باور داشته باشیم که بر اساس قانونمندیهای متقن حاکم بر "جبهه خلق" ، اصالت با وحدت و همگرایی نیرویی است و نه تضاد ، تأثیرات بلافصل خود را در "تنظیم رابطه" هایمان با "دیگران" نشان خواهد داد . چه بخواهیم ، چه نخواهیم . اینجاست که دیگر آنچه اصالت دارد "جذب نیرو" است و نه "دفع نیرو" . تبدیل دشمن به مخالف و مخالف به منتقد و منتقد به دوست است و نه بالعکس . در این صورت دیگر نقد جای خود را به افشاگریهای غیرمسئولانه در جریان یک نبرد مرگ و زندگی نمی دهد . آیا فهم این موضوع که این فقط دشمن است که باید "افشا" شود و دوست را تنها "نقد" می توان کرد و لاغیر ، امر دشوار و پیچیده ای هست ؟ آیا نمی توان درک کرد از آن نقطه ای که به افشاگری دوست پرداخته میشود ، صف دوست و دشمن بهم ریخته می شود ؟ از این نقطه به بعد دیگر سخن گفتن از قصد "اصلاح امور" ، یا خود فریبی است و یا غرض ورزی ! آیا آنجایی که رهبر مجاهدین به محک مقایسه با حاج داوود رحمانی گذاشته می شود ، دیگر می توان سخن از نقد دوستانه راند و مدعی "اصلاح امور" بود ؟ نه ! این دیگر تقابل سیاسی است .

می توان خود را در جایگاه "تروتسکی گونه ای" فرض کرد و در پیشگاه تاریخ ! به تکرار محاکمه "استالین گونه ای" که هنوز در حاکمیت هم نیست کمر همت بست ، اما اینرا هم نباید فراموش کرد که آن نامبرده نه تنها یک مبارز و زندانی سیاسی زجر کشیده هوادر بلشویکهای زمان "تزار آلکساندر" که روزگاری نه چندان دور فرمانده ارتش سرخ بوده است . خوب می دانم که وقتی آدم اسم و رسمی پیدا می کند و دارای "ظرف تشکیلاتی" ! مناسب برای طرح نظریاتش می شود ، ماندن روی زمین سفت چقدر سخت می شود . یکی از مشغولیات ذهنی خود من در این دو دهه اخیر همین تلاش بی وقفه برای روی زمین ماندن بوده است . قاطی نکردن صف دوست و دشمن بوده است . شخصی نکردن مسائل سیاسی و چیدن از منافع انقلاب بوده است .

"نقد" ، یک مقوله "اثباتی" است که هدفش بالا بردن موضوع نقد است . "افشاگری" برعکس روندی تماما "سلبی" است که هدفش از اساس بر زمین زدن موضوع افشاگری است . برای همین هم هست که اولی اساسا مقوله ای درون خلقی است و دومی برون خلقی . افشاگری البته "انحراف در صف خلق" را هم نشانه می رود . اما آنجا نیز هدف اصلا "اصلاح امور" جریان منحرف نیست ، از صحنه خارج کردن آنست . نقد با انتقاد هم یکی نیست ! هر چند در ادبیات ایران عمدتا یکی قلمداد می شود ! انتقاد تنها نقاط منفی یک پدیده را دربر می گیرد ، نقد اما ارزیابی تمامیت یک پدیده است ، چه نقاط مثبت و چه نقاط منفیش . ضرورت "نقد" برای جنبش مقاومتی که بر روی پاهای خود ایستاده است به اهمیت هوای تازه ای است که استنشاق می شود . بستن فضای نقد است که عنصر منتقد نه چندان پیچیده را به وادی افشاگری رهنمون می دارد .

طرح نامه سرگشاده به رهبری مجاهدین در فضای مجازی و کنش و واکنشهای متعاقب آن بی تردید کلید زدن یک "تقابل سیاسی" آشکار است . هدف اگر بواقع تنها "اصلاح امور" بود می شد بجای ۸ روز ، ۸۰ روز انرژی گذاشت و بجای ۲۳۰ صفحه "افشاگری" کمی ، در ۲۳ صفحه "نقد" کیفی ، بالا و پایین سازمان مدعی رهبری انقلاب نوین را به معرض ارزیابی نیروهای مجاهدین یعنی همان مخاطبان واقعی "نامه سرگشاده" گذاشت . آخر نامه ای که قرار است وارد تاریخ شود ، حتما ارزش چنین انرژی گذاری را باید که داشته باشد !

آنوقت دیگر نمی شد و یا لافاقل مشکل می شد که نویسنده مربوطه را براحتی در میان مخاطبانش "رژیم مال" کرد و بخشهای درست نامه اش را نیزهمچنین . آنوقت دیگر بسادگی مرزهای نقد مصلحانه با افشاگری مخرب درهم نمی ریخت . در این وادی هدف دیگر روشنگری نیست ، مسئله دارکردن عنصرمبارزهست ، به هر قیمتی . بی آنکه برای او آلترناتیوی ارائه شود. در اینجا دیگر کسی در بند آن نیست که بر فرض محال اگر هم که موضوع افشاگری بر زمین خورد ، جای آنرا کدامین نیروست که پر خواهد کرد . توازن قوای میان رژیم و ضد رژیم به نفع کدامین نیرو برهم خواهد خورد ؟ چه کسی بالا خواهد آمد ؟ کدامین گفتمان حاکم خواهد شد ؟ اینها دیگر دغدغه افشاگری ساده انگارانه نیست .

دغدغه من اما همواره همین ها بوده است . از همان نقطه ای که با سازمان مادرم که دیگر سازمان آرمانم نبود وداع نموده و خود تلاشی نافرجام را برای ایجاد تشکیلاتی دیگر آغاز کرده بودم. در آن نقطه ای که باید تصمیم می گرفتم که آیا باید تنها در مرحله تحلیل تئوریک انقلاب درونی مجاهدین بمانم و یا به "پراتیک" آن نیز بپردازم و آنگاه لاجرم از تعامل به تقابل پل بزنم . آنجا که بدلیل پافشاری رهبری مجاهدین بر یک استراتژی بی ربط به شرایط ایران ، آنان را مسئول اول به فرجام نرسیدن قیامهای ۱۸ تیر ۷۸ و عاشورای ۸۸ می دانستم و اینرا نیز علنا اعلام کرده بودم . آنجا که برخوردهای غیرقابل دفاعشان با ملاء سیاسییشان و دهان بدهان شدن با هر کس و ناکسی امانم را می برید و خلاصه ده ها و صدها نقطه و پیچ و فتنه و گردنه دیگری که می بایست پس پشت می گذاشتم .

دغدغه من بسا فراتر از یک رابطه دوسویه و تک بعدی ، مصالح عالیله سپهر چند بعدی انقلاب ایران بوده و هست . آری دغدغه نخست من بر سر هرپیچ سیاسی این بوده که کدام نیروها بالا می آیند که نباید بیایند و کدام نیروها پایین میروند که نباید بروند. اینکه در شرایط سرکوب مطلق ، شعله مقاومت (هرمقاومتی) نمی بایستی به خاموشی کشیده شود. اینکه درزمانه ای که سازش و تسلیم را دیگرقبحی و مرزی نیست، مقاومت به هرقیمت خود یک "ارزش" است. برترین ارزشی که یگانه ضامن حفظ و حراست از "شان انسان" در مقام انسانیت و خلاصه اینکه تا روزی که آلترناتیوی در چشم انداز نیست (به هر علتی) مسئله دارکردن آدمهایی که با تقاسیر خود مبارزه می کنند و تلاش در راستای مبدل کردن "فعال سیاسی" به "سرخورده ای منفعل" نامش هرچه که باشد مبارزه و احساس مسئولیت سیاسی نیست .

و اما درپاسخ به تمامی پرسشهایی که تا امروز ازکنارشان آگاهانه گذشته ام، تا آنجایی که به یک موضع صریح برمی گردد من همچنان سیاست تقابل با مجاهدین (همانگونه که با هر شخصیت و نیرویی در درون صف خلق) را با هرتوجیه و تفسیری و ازسوی هر شخص و نیرویی که باشد به زیان انقلاب و گفتمان سرنگونی قهرآمیز رژیم دانسته و در راستای خدمت به عالیترین مصالح مردم ایران ارزیابی نمی کنم ، همانگونه که "رژیم مال" کردن هرمنتقد و مخالفی را نیز. برعکس نقد مجاهدین و سیاستها و مواضعشان ، همچنان که نقد هر جریان و نیروی دیگری در درون صف خلق را نه تنها مثبت که از قضا بسیار هم ضروری می دانم . آن جریانی که هرگونه انتقادی چهارستون تشکیلاتش را بلرزه درآورد ، بر بنیان استواری بنا نگریده است .

"نقاط افتراق" را باید بی هیچ مصلحت جویی بیان کرد و من خود نیز همواره چنین کرده و باز هم خواهم کرد. اما این خط مشی تنها زمانی مشروعیت دارد که اصالت به "نقاط اشتراک" داده شود و نه نقاط افتراق . یعنی اینکه این کفه مشترکات است که باید همیشه و در هر شرایطی سنگینتر باشد. اگر این مشترکات واقعی باشند ، اگر دشمن مشترک واقعی باشد ، اگر مبارزه مرگ و زندگی تنها در ابعاد تئوریک و آرمانی جریان نداشته باشد ، بی هیچ تردیدی این کفه ، سنگینی خود را هرچه که پیش آید حفظ خواهد کرد . و رای برخوردهای ارزان ، علیرغم اختلافات شخصی . آنسوی احسنها و تشویقها و ناسزاها و تکذیبهها. و چنین است که در این کشاکشها عنصرسیاسی قد می کشد . اینجاست که انسانهایی فرا می روند و انسانهایی فرو می ریزند.

باز می گردم به ارزیابی مختصات جدیدی که می رود بر صحنه سیاسی ایران حاکم گردد . گفتم که با آمدن اوپاما ، سیاست کاخ سفید به لحاظ استراتژیک می چرخد . نه بخاطر تغییر رئیس جمهور ، به خاطر شکست کلان سیاست یک جناح و به میدان آمدن نماینده یک جناح دیگر قدرت جهانی . این تغییرسیاست تا آنجا که به معضل ایران برمی گشت بیش از آنکه رژیم را نشانه رود ، اپوزیسیون و به تبع آن "مقوله آلترناتیو" را شامل می شود. گزینش سیاسی نیروهای بالقوه تغییردگرگونه می گردد و به تبع آن چینش نوین نیرویی برای آندسته از نیروهایی که قواعد بازی در کادر نظم نوین را پذیرا شده اند نیز الزام آور می شود.

در رابطه با خود رژیم البته ، مقوله ضرورت براندازی به جای خود می ماند ، چرا که این مسئله فراتر از تفاوت‌های جناحی ، محورطرحی است که هر دو جناح را شامل می شود. تنها فایده ای که برای رژیم جمهوری اسلامی دارد ، از روی میز برداشته شدن موقت طرح تهاجم مستقیم نظامی است که بازهای اسرائیلی همچنان دنبال کرده و می کنند . یعنی کنار گذاشته شدن طرح "براندازی سخت" و جایگزینی آن با خط "براندازی نرم" . یعنی همان دستکش سفیدی که بر دست چدنی پوشانیده شده بود . این تا آنجا که به خود رژیم بر می گردد . اما مرکز ثقل آن تغییر سیاست همانگونه که اشاره کردم متوجه نیروی جانشین است. در این خط جدید ، "آلترناتیو مطلوب" یا باید از درون رژیم بیرون بیاید (مثل جنبش سبز کدایی و بهار عربی) و یا آلترناتیو بیرون رژیم از مشروعیت توده ای در داخل و حمایت نسبی در درون اپوزیسیون برخوردار باشد .

تبعات مادی این خط جدید بیش از هرکس دیگر گریبان مجاهدین خلق و نیروهایشان در اشرف را می گیرد . مجاهدین نه تنها ویژگیهای مورد پسند کبوترها را ندارند که اساسا با پافشاری بر ضرورت سرنگونی قهرآمیز تمامیت رژیم ، موی دماغ سیاست "براندازی نرم" تحت رهبری بخشی از رژیم هم هستند . اینجاست که طرح درازمدت دولت ایالات متحده از آن پس در یک کلام نابودی نرم تشکیلات مجاهدین و زمینه سازی برای تنها کردن رهبری مجاهدین و دستیابی به آن در اشرف می شود . این اس و اساس مسئله است. چیزی که بسیاری نه می فهمند و نه می خواهند که بفهمند . بقیه معادلات تماما زیرمجموعه این سیاست کبوترهاست. مضمون دفاع بظاهر دیوانه وار و تا کنون موفق مجاهدین در مقابل سلطه دولت عراق بر اشرف هم تنها همین بوده است. حفاظت از رهبری به هر قیمت.

خارج از کادر این سیاست خائنانه کاخ سفید، نه دولت عراق توان و ظرفیت نقض مستمر مفاد کنوانسیون چهار ژنو را داشت و نه از رژیم جمهوری اسلامی و مزدوران و هم پیمانانش در خارج دولت عراق کاری ساخته بود. دلیل واضح آن نیز وضعیتی است که در تمام طول شش ساله اول پس از معامله بزرگ "سلاح با استاتو" بر اشرف و ارتباطات گسترده اش با نیروهای سیاسی و عشایر عراقی زیر دماغ دولت عراق حاکم بوده است و رژیم جمهوری اسلامی هم با همه اعوان و انصار و ید و بیضایش در عراق هیچ غلطی نمی توانست بکند .

دولت آمریکا مستقیما پشت دو حمله خونین شش و هفت مرداد ۸۸ و ۱۹ فروردین ۹۰ به اشرف که هر دو با حضور وزیر دفاع وقت ایالات متحده در عراق صورت پذیرفت بوده است . تحویل نیروهای حفاظت شده مشمول کنوانسیون چهار ژنو به دولت عراق تکرار تجربه تحویل صدام حسین به دولت مذکور را تداعی می کرد. شکست این طرح ، دولت باراک حسین را وادار می کند که در کنار استراتژی "براندازی نرم" جمهوری اسلامی ، سیاست "از هم پاشاندن نرم" سازمان مجاهدین که از الزامات موفقیت استراتژی بالا هست را در پیش بگیرد. شرط وزارت خارجه مبنی بر ضرورت انتقال نیروهای مجاهدین به لیبرتی در کلان معامله "اشرف با لیست" هیچ چیز جز این نیست . این سیاست کثیف را البته خود مجاهدین بهتر از هرکس دیگری در کشاکشهای روزمره خود با طرفهای ذینفع درک می کنند ، به همین دلیل هم کار یک تمامیت تشکیلاتی و لجستیکی خود را یکجا به مقوله حیاتی حفظ تشکیلات و حراست رهبری اختصاص می دهند .

در این گیر و دار بدیهی است که مسئله مداخله فعال در روند تحولات داخل نیز خواه نا خواه به حاشیه رانده می شود . ورود حیرت انگیز عنصر اجتماعی به خیابان نیز بدون حضور مجاهدین به مثابه "سر" و نه تنها بخشی از بدنه ، این به حاشیه رانده شدن تأسف بار را هرچه بارزتر می کند. در این نقطه مجاهدین خود را وارد تضادهای پیچیده و خطرناک جهانی کرده و جای خود را علیرغم حفظ استقلالشان ، اساسا در کنار بازهای معتقد به رژیم چنج در ایران و در مقابل "جناح کبوترها" تعریف می کنند . از اینجا به بعد دیگر مخاطبهای مجاهدین ، کانونهای قدرت جهانی هستند که موازنه ژئوپلیتیک منطقه را رقم می زنند . نامه نگاریهای غیرمعارف رهبری خاص الخاص مجاهدین به خبرگان ارتجاع در گرماگرم قیام و رهنمودهای اخیر او به سران نظام را هم باید در همین کادر فهم کرد . مخاطب واقعی نه خبرگان آنروز بودند و نه سران نظام امروز! مخاطب رهبری خاص الخاص در اینجا هم کبوترهای کاخ سفیدند . او می خواهد این را پیام کند که مجاهدین اگرچه خواهان سرنگونی رژیمند اما سد راه رفرم در ایران نیستند . همین !

تغییر کلان سیاست مورد اشاره در بالا به گونه ای کاملا شفاف به معنی پایان عمر راهکار "راه حل سوم" مجاهدین نیز هست. راه حلی که در دوران حاکمیت بازها و مترسک ابله و جنایت پیشه شان جرج دبلیو بوش و در شرایط در چشم انداز بودن یک تهاجم فاجعه بار نظامی به ایران و البته در کادر امکانات و الزامات ژئوپلیتیکی منطقه ، یگانه راه مداخله عنصر داخلی در روند تحولات ایران بود. کارکرد این تاکتیک محوری که مجاهدین بسا بر روی آن سرمایه گذاری کرده بودند ، با پایان حاکمیت بازها به پایان می رسد .

در بازی جدید کبوترها ، دیگر رهبری کاریسماتیک و توان سازماندهی و آمادگی برای فداکاری و قدرت رزم آوری صرف نیست که راه می گشاید، حمایت مردمی و مقبولیت سیاسی و اجتماعی و شفافیت در مناسبات است که "آلترناتیو نامطلوب" اما وفادار به قواعد بازی طراز نظم نوین را حفظ می کند. این تنها ضمانت حفظ تشکیلات و تحمیل خود به روند تغییر و تبدیل شدن از "بخشی از مشکل به بخشی از راه حل" در شرایط کنونی می باشد . نمونه موفق پ ک ک در ترکیه علیرغم تفاوت‌های بسیار اما در محتوا چیزی جز این نیست . اینجاست که دیگر هیچ گریزی از یک چرخش استراتژیک بر جا نمی ماند . تنها استراتژی درست را من خود همانگونه که از سالها پیش بر آن تاکید داشته ام و امروز بسا بیشتر از هر زمان دیگری بدرستی آن باور دارم ، همانا "سازماندهی قیام در شهر" دانسته و بر آن همچنان پای می فشارم. این استراتژی در کنه خود "گشایش ناگزیر به بیرون" را نیز در تقدیر دارد ، گشایشی که بدون آن نه مقبولیت سیاسی و اجتماعی ضروری میسر خواهد بود ، نه فعال کردن و سازماندهی رادیکالیسم در داخل امکان پذیر می باشد و نه مهمتر از همه ، "آلترناتیو نامطلوب" خواهد توانست خود را بر "پروسه تغییر" تحمیل کند.

اما مجاهدین نه می خواهند و نه می توانند که به سادگی به یک تغییر بنیادی در استراتژی و تاکتیک تن در دهند . فشاری که بر روی تمامیت تشکیلاتی و سیاسی آنان است آنچنان طاقت فرساست که هرگونه تغییر کیفی ضروری را تا آنجا که به حفظ تشکیلات و حرمت رهبری عقیدتی برمیگردد، تقریباً ناممکن می کند. این فشار جانفرسای راه به انقیاض روزافزون در درون مجموعه نیروهای حول و حوش مجاهدین برده و گارد دفاعی آنان را در مقابل هرآنچه که غیرخودی است می بندد . تغییرات بنیادی تأثیرات بلافصل خود را بر تمامی مناسبات درونی و بیرونی مجاهدین بجای خواهد گذاشت و تبعات آن دامن بسیاری را خواهد گرفت.

اینها همگی واقعیت دارند ، اما واقعیت بزرگتر سرنوشت انقلاب دمکراتیک مردم ایران است که خواه ناخواه به سرنوشت سازمان مدعی رهبری آن گره می خورد . بدون یک تغییر کیفی چه در استراتژی و تاکتیک و چه در سبک برخورد ها و تنظیم رابطه ها و چه در رابطه با "عنصر اجتماعی" و اعتماد به آن در داخل کشور و چه در رابطه با نیروهای فعال صحنه سیاست ایران ، پیروزی و تصاحب قدرت سیاسی بکنار ، حفظ تشکیلات و ساختار کنونی رهبری نیز در درازمدت میسر نخواهد بود . امروز به باور من تمامیت تشکیلاتی و سیاسی مجاهدین در شرایطی کم و بیش مشابه شرایط پیش از انقلاب ایدئولوژیک درونشان قرار دارند. آنروز بدلیل شکست آشکار استراتژی "جنگ چریک شهری" و ذبح عظیمی که در جریان آن بر جنبش سرفراز ضد رژیم تحمیل گردید ، تهدید انشعاب بر بالای سرمجاهدین همچون شمشیر داموکلس آویزان بود. انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین این تهدید را برای یک دوران اساساً کور کرد. درتحلیل تئوریک آن تحول گفته بودم که انشعابات اگرچه قاعدتاً بر مبنای اختلاف در خطوط ایدئولوژیک ، استراتژیک و تشکیلاتی شکل می گیرند اما تحقق آن اساساً حول "چهره ها" و "ستارگان" تشکیلات است که فعلیت و بروز خارجی می یابد. رهبری مجاهدین در پروسه انقلابش ، تمامی چهره ها را به خاک افکند و همه "ستاره" ها را از آسمان بزیر کشید و به "سیاره" ها مبدل کرد. به این اعتبار تهدید امروز مجاهدین اصلاً "انشعاب در تشکیلات" نیست. تهدیدی اگر اینبار باشد همانا "انفجار در تشکیلات" است. برای گریز از این انفجار شاید انقلاب ایدئولوژیک دیگری ضروری باشد.

من تردیدی ندارم که در آینده ای نه چندان دور مجاهدین تن به تغییر خواهند داد . آن جریانی که نزدیک به نیم قرن است که در طوفان پارو کشیده و بسا غیرممکن ها را ممکن کرده است ، از این گردباد نیز بسلامت گذر خواهد کرد. سپهر سیاست ایران بدون سازمان مجاهدین به بیابانی بی آب و علف می ماند که درختانی چند در جای جای آن جلوه می کنند . بدون حضور رادیکالیسم ضروری این سازمان ، توازن قوا به سرعت به نفع رفرمیسم پوشالی برهم خواهد خورد و صحنه سیاسی ایران ناگزیر بدنبال بخشی از همین رژیم روان خواهد شد. بسا بدتر از آنچیزی که در جریان جنبش کذایی سبز شاهد آن بودیم . این ننگ جاودان از سر نیروهای انقلاب دمکراتیک ایران دور باد . آری دغدغه من اینست .